



فقط من و مهران و سعید در جریان سرقت بودیم. نقشه را هم خودمان طرح کردیم. قرار شد به بهانه آش نذری برویم. یک کاسه آش خریدم و رفتم زنگ منزل پیرزن را زدم. در را که باز کرد رفتم داخل، مهران هم به سرعت پشت سرم آمد داخل. زن آش را گرفت و رفت داخل منزل تا آش را خالی کند و کاسه را برگرداند که من او را از پشت گرفتم. وقتی ترامادول می خوردم چند مدتی زورم بیشتر می شد. برای همین پیرزن را از پشت گرفتم و بلند کردم اما او با کاسه آش کوبید به سرم. من هم عصبانی شدم و او را بلند کردم و بردم داخل پذیرایی و او را خواباندم روی زمین. مهران دست و پایش را بست و با چسب پهن هم دهانش را بستیم. مهران خانه را گشت و مقداری طلا و کمی هم مدارک برداشت و آمدیم بیرون.

از این سرقت حدود یک میلیون و چهل هزار تومان دستمان را گرفت.

سومین سرقت هم توسط سعید به ما معرفی شد. او گفت خانم مسنی است که پسرش مقیم آلمان است و هر از چندی برایش بسته‌ای پستی می فرستد و به این بهانه می توان وارد خانه اش شد. خوب یادم هست ۲۹ اسفند ۷۸ بود که به خانه آن زن رفتم. با مهران یک بسته پستی درست کردیم. از داروخانه هم کمی اتر گرفتیم. البته قبل از آن اتر را روی سعید آزمایش کردیم. دقیقاً یک ربع بی هوش بود و بعد به هوش آمد. من اتر را در یک شیشه دیگر ریختم درحالی که نمی دانستم با این کار اتر بیهوش کننده آن از بین

می رود و اثر شیمیایی آن باقی می ماند. این بار مهران زنگ را زد. زن گفت بسته را ببرد بالا. مهران از پله ها رفت بالا و من در پاگرد پشت بام پنهان شدم. زمانی که زن خواست بسته را بگیرد مهران کارت شناسایی خواست. زن به سمت داخل خانه برگشت. من بلافاصله از پله ها پایین آمدم و دستمال آغشته به اتر را جلو دهان زن گرفتم. حدود ۲۰ دقیقه دستمال

را نگه داشتم اما زن بیهوش نشد در عوض از دهان تا معده اش تاول زد! زن بیچاره گفت من با شما کاری ندارم هر چه می خواهید بردارید. مهران دست و پای او را بست و خانه را گشت. اما چیزی به درد بخوری پیدا نکرد. فقط ۲۰۰ هزار تومان پول و یک جارو شارژی و یک تلفن بی سیم و می خواست چند پتو گلبافت بیرون بیاورد که من اجازه ندادم.

بعد از این سرقت بود که خانواده سعید به او مشکوک شدند. چون قبلاً هم از خانه فک و فامیلش دله دزدی کرده بود و این سه موردی را هم که معرفی کرده بود همه از اقوامش بودند. اولی منزل عمومی خودش بود. آخری منزل خاله مادرش و دومی هم منزل دوست صمیمی مادرش بود. روز سوم فروردین ۸۸ بود من خانه بودم. به مهران زنگ زدم و پرسیدم از سعید خبری دارد. چند روزی بود از سعید بی خبر مانده بودیم و من ترسیده بودم مباد او را گرفته باشند. وقتی مهران هم گفت خبری از او ندارد حسابی نگران شدم. اما مهران گفت که خبری نشده. حتماً سرش گرم است و قرار شد خودش با او تماس بگیرد. همان موقع هم تماس گرفت و با او قرار گذاشت. بعد هم به من زنگ زد و گفت ساعت پنج و نیم سر فلان کوچه منتظر باشم. من همیشه نیم ساعت دیرتر می رفتم تا اگر آنها دیر آمدند من معطل نشوم. من هنوز خانه بودم که ماموران آگاهی به اتفاق سعید سراغ مهران می آیند و او را می گیرند. سعید ۸۸/۱۲ دستگیر شده بود و ما خبر نداشتیم. من به اتفاق دو خواهرم از خانه

بیرون آمدم تا پدرم متوجه نشود که من تنهایی از خانه بیرون آمدم. سر قرار که رسیدم دیدم خبری از مهران و سعید نیست. داشتم برای سعید پیامک می فرستادم که دستبند چفت دستم شد. سرم را که بالا گرفتم دیدم دور تا دورم مامور است. خواهرم را هم گرفتند. همین که نشستم داخل ماشین یکی از مامورها پرسید: خوبی؟ من خون سرد گفتم: ممنون شما خوبی؟ مامور گفت مثل اینکه حالی ات نیست؟ گفتم خب اشتباه گرفتید من کاری نکردم. گفت سرقت نکردی؟ گفتم: نه اشتباه می کنید. بلافاصله مامور شروع کرد به آدرس دادن که دیگر هیچ نگفتم. در آخر هم گفت حرف زن که ته خطی! از روز فتم گفتم اشتباه گرفتید که دیدم سر سعید و مهران از ماشین های دیگر بیرون آمد و آنجا بود که فهمیدم لو رفتم.

به آگاهی که رسیدیم مامور مرا به اتاقی برد که سر در آن نوشته بود مبارزه با جرائم مسلحانه. او گفت ببین دختر کجا آمدی؟ حالا خواست به خودت باشد. فقط از خودت دفاع کن. اینجا جای عشق و عاشقی نیست. رفتم داخل و کاغذ و قلم گذاشتند جلوی من و من همه آنچه را به شما گفتم نوشتم بعد هم آنقدر التماس کردم که خواهرم را آزاد کردند و من ماندم و مهران و سعید... حامد و آرش که فراری بودند.

همانطور که قبلاً گفتم از سرقت اول چیزی دست ما را ننگرفت، اما تا دستگیری حامد و برادرش هادی نمی توانستیم چیزی را ثابت کنیم. خبر داشتم که هادی شمال است پس با ترنند بدون آنکه او متوجه شود ما را دستگیر کرده اند با حضور ماموران آگاهی از طریق تلفن همراه با او ارتباط برقرار کردم و او به طمع آنکه می تواند از نبود پدر و مادرش استفاده و به من دست درازی کند، از شمال به تهران آمد و دقیقاً ۱۴ فروردین حامد و هادی دستگیر شدند.

بعد از دستگیری آنها من سه ماه در اداره آگاهی بازداشت بودم بعد به زندان اوین منتقل شدم یک ماه بعد برایم حکم وثیقه ۴۰ میلیون تومانی صادر شد که مادرم بعد از کلی دوندگی توانست با فیش حقوقی بازنشستگی خودش آزادی مرا بگیرد.

۸۸/۴/۳۰ از زندان بیرون آمدم از اواسط مرداد ماه با آرش تماس تلفنی برقرار کردم چون حدود بیست میلیون تومان مالی که او از مادز دیده بود گردن

بقیه در صفحه ۴۱

در پراختز

(طی سه هفته اخیر شما خواننده گفتگوی ما با دو هم جرم بودید که هر کدام دیگری را در انجام خطاها پیش مقصر قلمداد می کرد. اما آنچه در گفتگو با این دو فرد دستگیرمان شد، آن بود که اولین و مهمترین انگیزه های که باعث شد این دو دست به سرقت بزنند، یک شبیه ره صد ساله پیمودن و از آسان ترین و راحت ترین راه به مقصود رسیدن بود. این دو جوان هر دو در خانواده هایی بزرگ شدند که به نوعی با فقر و تنگدستی مواجه بودند. این فقر و نداری باعث کمبودهایی در زندگی شان شده بود کمبودهایی که

به تدریج رنگ حسرت و نداری به خود گرفت و این حسرتها باعث شد تا اولین جرعه دیگ طمع شان را به جوش آورد و بدون عاقبت اندیشی دست به کاری بزنند که هیچ آگاهی نه تنها نسبت به عواقب آن که حتی نسبت به آداب و رسوم آن هم نداشتند. آنها شاید هرگز تصور نمی کردند که بخواهند از همدستان خود رودست بخورند و به راحتی باز بچه دست فردی بشوند که فقط به دلایل شخصی آنها را آلت دست انتقام گیری کثیف خود قرار دهد. هیچ کدام از این دو نفری که مصاحبه آنها را خواندید از این سرقتها به آنچه تصویری می کردند نرسیدند و آنچه برایشان ماند حبسی سنگین و داغ

ایده‌ها سر میانه‌ای هستند که فقط وقتی در دست افراد با تجربه و با نبوغ می افتند مفید واقع می شوند

مثل چنین